

گفت و گو با

دکتر علی محمد حق شناس

زبان شناس، مترجم، محقق و فرهنگ نویس



■ اول از خودتان بگویید: چه خوانده‌اید و کجا؟

تحصیلاتم را در جهرم شروع کردم؛ همانجا که به دنیا آمده بودم. دوره ابتدایی و نیمه اول دوره متوسطه را در جهرم گذراندم. بعد به شیراز رفتم تا بتوانم نیمه دوم دوره متوسطه را در رشته زبان و ادبیات فارسی دنبال کنم؛ رشته‌ای که در شیراز بود و در جهرم نبود. سپس از دانشسرای عالی تهران (دانشگاه تربیت معلم کنونی) در رشته زبان و ادبیات فارسی لیسانس گرفتم. آنگاه عازم انگلستان شدم و تحصیلاتم را در دانشگاه لندن در رشته آواشناسی و زبان شناسی همگانی تا سطح دکتری به پایان رساندم. به ایران که باز گشتم چهار- پنج سالی در دانشگاه ملی (شهید بهشتی کنونی) به تدریس زبان و ادبیات انگلیسی پرداختم. ادبیات انگلیسی را پیش خود و در کنار زبان شناسی و آواشناسی در همان لندن خوانده بودم و حالا فرصتی بود که خواننده‌های پراکنده را سرو سامان و نظم و نسق بدهم. آنگاه به دانشگاه تهران پیوستم و در گروه زبان شناسی همگانی آن دانشگاه به خدمت مشغول شدم. حالا بیست و چهار پنج سالی می‌شود که همانجا هستم. زبان شناسی درس می‌دهم. گاهی هم به ادبیات می‌پردازم. در این میان، ده یازده کتاب ترجمه و تألیف کرده‌ام. چهل پنجاه مقاله هم در همین دو زمینه نوشته‌ام.

■ دل‌بستگی به زبان فارسی وجه مشترک همه کسانی است که به‌خصوص در برخی رشته‌های علوم انسانی سرگرم کارند، از جمله در رشته‌های ادبیات، ترجمه، زبان‌شناسی و حالا واژگان‌نگاری یا فرهنگ‌نویسی. در مجله مترجم از دیرباز رسم بوده و حالا به‌صورت سنتی ماندگار در آمده است که از مترجمان پیرسیم این دل‌بستگی به زبان فارسی از کجا در شما پیدا شد؟ پای کسی یا کسانی هم در میان بود؟ اگر بود، دوست دارید از آنها نام ببرید؟ و اگر نبود، پس راز آن در چه بود؟

دل‌بستگی به زبان و ادب فارسی خیلی زود در من پیدا شد؛ حتی پیش‌تر از آنکه خواندن و نوشتن یاد بگیرم. برعکس، آشنایی با زبان انگلیسی و علاقه به ترجمه از آن زبان خیلی دیر برایم دست داد؛ گمانم این آشنایی و علاقه در دهه‌های سوم و چهارم عمر حاصل شد.

با کتاب نیز خیلی زود انس گرفتم؛ زودتر از آنکه به دبستان بروم. پدر اوقات فراغت را به کتاب خواندن می‌گذراند. پیش از خواب می‌خواند. پس از کارهای روزانه هم اگر تنها بود می‌خواند. پدر که در خانه نبود به سراغ کتابهای او می‌رفتم. عکس دار هایش را پیدا می‌کردم و با عکس‌ها حال می‌کردم. یادم هست یکی از آن کتابها کتاب تاریخ تمدن اسلام اثر گوستاو لوبون بود. پر از عکس بود، از همه جور آدم و همه جور سرزمین. این کتاب را من بارها و بارها به عشق عکس‌هایش از اول تا آخر ورق زده‌ام.

این از کتاب و اول آشنایی من با کتاب. با قصه و داستان هم خیلی زود آشنا شدم. مادر برایمان کتاب می‌خواند. دیندار بود و دین‌پرور؛ و کتابهایش از زمرة حیوة القلوب و بحار الانوار و عین‌الحیات و نظایر آن بود. قصه‌های یوسف و زلیخا، موسی و مادرش، بلوهر و بوذاسف و نظایر آن را من از مادر شنیدم. می‌خواند و گاه می‌گریست، و آتش و عطش ما را با کتاب و گریه و قصه دامن می‌زد. خدایش بیامرز! پیرمردی هم بود، درویش نام. برای پدر کشاورزی می‌کرد. نفسی گرم و کلامی شیرین داشت؛ و یک عالمه قصه و حکایت. پدر روزی سی شاهی (یک ریال و نیم) توجیبی به من می‌داد. همه را به درویش می‌دادم و قصه می‌خردیم. او هم می‌گرفت و توتون می‌خرید. سه، چهار سالی شاید هم بیشتر. کار من همین بود.

این شد که کتاب و قصه از همان آغاز با زندگی من گره خورد. به کلاس سوم دبستان نرسیده مجموعه کوچکی از کتاب داشتم که مال خودم بود — کتابخانه شخصی ام بود. خوشبختانه فضای ولایتی چهارم در آن سالها (سالهای ۱۳۲۰) فضایی سنتی بود، به دور از هوای مدرنیته و قیل و قالش. و من در آن فضا پیش از آنکه با کتابهای جدید آشنا شوم — کتابهای درسی به کنار — با کتابهای قدیمی و اغلب عامیانه اخت شدم؛ از یک طرف با گلستان و بوستان و خمسة نظامی و کلیله و دمنه و سمک عیار و نظایر آن؛ و از طرف دیگر با امیرارسلان رومی و حسین کرد شستری و امیر حمزه صاحبقران و موش‌گره و چل طوطی و هفت پیکر و فلک ناز و این جور کتابها. بعد که باد بوی جهان مدرن به مشام ما، ولایتی‌ها، رساند، اندک‌اندک با جواد فاضل و حسینقلی مستعان آشنا شدم، و از آن رهگذر با جمالزاده و بزرگ علوی و صادق هدایت و دیگران. و آنگاه با کتابهای غربی در هیئت ترجمه.

خوب، این از انس و الفت با کتاب و کتابخوانی و قصه و حکایت و جز آن. اما رموز خلقت‌گری عرصه ادبیات را من از عمومیم، آقاسید ابراهیم، آموختم. مردی بود از بسیاری جهات کم‌نظیر: مردم‌خلیق، بخشنده، رئوف، خوش حافظه، پرخوانده با درک و درایت و علم و خردی در خور. اما مردم ادب‌پروری و شیوه آموزشی او در آن میان به حرف ما بیشتر مربوط می‌شود. رُطَب و یابسی سرم می‌کردم که، مثلاً، شعر گفته‌ام. برایش می‌خواندم. صبورانه می‌شنید. به‌به و چهچه‌ی هم‌گام می‌کرد. بعد نمونه‌های برجسته همان قالبهای شعری را در اختیارم می‌گذاشت که "عموجان اینها را هم بخوان". و خود دریایی بود از شعر و حکایت و قول و غزل، خواه به فارسی خواه به عربی. می‌خواند و می‌خندید و می‌پروانده. این شد که غوره نشده مویز گشتم و تا به خود بیایم به "شاعری" و "ادبی" شهره شهر شدم. باری، راه که بیفتی بقیه راه را خود تا آخر می‌روی - آخری که نیست، تا هستی می‌روی. این شد که درس و تحصیل برای من فقط یک معنی پیدا کرد و دیگر هیچ؛ و آن زبان و ادبیات فارسی بود. به سودایش یک سال تمام لجبازی کردم و به عشق آن خود را در رشته تجربی مردود ساختم تا آنکه مرا به ناچار به شیراز فرستادند. بعد هم به تهران رفتم و باز زبان و ادبیات فارسی خواندم. بعد به لندن اعزام شدم. در لندن بود که با زبان و ادبیات انگلیسی برای اولین بار به‌طور جدی آشنا شدم. و عمرم آنگاه به بیست و پنج و شش رسیده بود.

جالب است بگویم که وقتی با لیسانس زبان و ادبیات فارسی اعزام لندن شدم، از زبان و ادبیات انگلیس همان قدر می‌دانستم که در دبیرستان و دانشگاه آنهم در رشته زبان و ادبیات فارسی آموخته بودم: اندک "گرامری"، یکی چند "لغت" و دو سه جمله با تلفظی که برای همشهری‌ها مفهوم‌تر بود تا برای لندن‌نی‌ها.

اما در آنجا هم آنچه به فریادم رسید عشق بود: عشق به ادبیات. در خلال یک سالی که به زبان‌آموزی گذشت نسخه‌های انگلیسی کتابهای داستانی را که با ترجمه‌های فارسی‌شان از پیش آشنا بودم پیدا می‌کردم و آنها را با شور و شوق اما به ضرب‌وزور فرهنگ لغت و با مراجعه و مقابله با همان ترجمه‌های فارسی می‌خواندم. و از این راه، هم زبان یاد می‌گرفتم و هم رفته‌رفته به واقعیتی نومیدکننده پی می‌بردم؛ به این واقعیت که ترجمه‌های فارسی آثار ادبی تا چه حد با متن انگلیسی آنها فاصله می‌توانند داشته باشند؛ و این که آن سارتر و کامو و تولستوی و تورگنوف و اشتاین‌بک و کی و کی که ما می‌شناختیم بیشتر بر ساخته اذهان ایرانی بود تا مظاهر فرهنگ و ادبیات جاهای دیگر و همین ترجمه اخیر بود که مرا در یادگیری زبان انگلیسی هرچه مصرتر کرد. چرا که آشکارا می‌دیدم تنها راه دستیابی به ادبیات جهان یادگیری زبان انگلیسی است و لاغیر.

به دانشگاه که وارد شدم رفته‌رفته دوستان ادب‌پروری پیدا کردم که به راهنمایی آنها اندک‌اندک به مجامع ادبی و مجالس شعرخوانی راه بردم؛ نیز به فیلم و نمایش و نوار شعر و داستان و جز اینها. این شد که در کنار درسهای دانشگاهی با ادبیات انگلیسی و از آن رهگذر، با ادبیات غرب به‌طور کلی نیز آشنا

شدم و بعدها که به ایران آمدم تدریس در رشته زبان و ادبیات انگلیسی، همان طور که گفتم، سبب شد خواننده‌های پراکنده‌ام در زمینه ادبیات سامانی دیگر پیدا کنند.

ناگفته نگذارم که سهم هم‌سخنی و همراهی سی و چند ساله با همسرم در تکمیل اندک مایه دانشی که در زمینه زبان و ادبیات انگلیسی حاصل شده بود به‌راستی چشمگیر است. یکی از واسطه‌های عقد ما علاقه مشترکمان به ادبیات، به‌ویژه ادبیات داستانی، بوده است و اکنون هم هست. با هم خوانده‌ایم و در طول سالیان از همدیگر یاد گرفته‌ایم. حالا هم اغلب به کمک یکدیگر به ترجمه از فارسی یا از انگلیسی می‌پردازیم.

اما چه شد که مترجم شدم؟ راستش، من در آغاز به ترجمه چندان بهایی نمی‌دادم. فقط می‌نوشتیم. می‌پنداشتم ترجمه کمی بالاتر از نسخه برداری است. فکر می‌کردم آدم اگر حرفی دارد که بگوید، خوب، برود بگوید. اگر هم ندارد، چرا حرف دیگران را تکرار کند. تا اینکه روزگار چرخ می‌زد و مرا به ورطه‌ای انداخت که مسلمان نشنود، کافر نبیند. شرح آن ماجرا نگفته بماند بهتر؛ اما حاصل آن شد که دیگر نمی‌توانستم بنویسم. قلم در پس اولین پاراگراف سر می‌کشید و عنان از کفم می‌ربود. می‌ماندم با فکری که نه به بیان در می‌آمد، نه دست از سرم برمی‌داشت. مصیبتی بود ناگفتنی. کلافه می‌شدم و پاک در می‌ماندم.

در آن سرگردانی از ذهنم گذشت که شاید با ترجمه بتوانم خود را از آن ورطه بی‌زبانی بیرون بکشم. هنوز می‌پنداشتم ترجمه ساده‌ترین راه به منزل مقصود است. می‌پنداشتم ترجمه جز باز گفتن مطلبی نیست که دیگری پیدا کرده، نظام بخشیده و به بیان در آورده است. خوب، این بازگویی که دیگر کاری ندارد. در پس آینه طوطی صفت می‌نشینم و آنچه دیگری گفته تو همان را باز می‌گویی.

با این فکر خام به سراغ ترجمه رفتم. متنی گرفتم و به فارسی برگرداندمش. در بازخوانی صورت فارسی بود که تازه متوجه شدم آنچه سر هم کرده‌ام اصلاً قابل فهم نیست؛ چون اساساً متن نیست. آنچه به دست داده بودم تکه‌پاره‌های متنی بود متلاشی شده و به کلی محروم از نظم آغازین و منطق اصلی. دیدم با چالشی جدید روبرو شده‌ام. فکر در ماندگی در تألیف به کلی از یادم رفت. رفتم تا ببینم راز در ماندگیم در باز گفتن حرفی که به زعم خودم دیگری یافته و نظم بخشیده و بیان کرده است در چه می‌تواند باشد. جان‌کندم تا در یافتنم که ترجمه برخلاف آنچه می‌پنداشتم، انتقال مستقیم مطلب از متن به متن نیست. بیچاره شدم تا فهمیدم واحد ترجمه اصلاً نه کلمه است، نه جمله، نه حتی پاراگراف؛ بلکه کل متن است که تنها هنگامی قابل خواندن و فهمیدن است که در بافت کلی موضوعش به صورت یک گفتمان درآمده باشد؛ گفتمانی دمساز با کل فضای فرهنگ مقصد، و با کل جهان و زبان مقصد.

کشف این رموز در باره ترجمه چنان برای من جذاب و دلنشین بود که در ماندگی‌های گذشته به کلی از یادم رفت. تازه داشتم می‌فهمیدم که ترجمه فرایندی به مراتب پیچیده‌تر و پرچالش‌تر، و در عین حال، شیرین‌تر و دلنشین‌تر از تألیف است. چرا که در ترجمه باید متن اصلی را فهم کرد؛ جایگاه و مرتبت آن را

در بافت فرهنگ مبدأ به دست آورد؛ و تازه آنگاه به بازآفرینی — و نه بازآوری — متنی در زبان مقصد پرداخت که ما به ازای متن اصلی در زبان مبدأ بتواند باشد و با بافت فرهنگ مقصد همان گفتمانی را بتواند برقرار کند که متن اصلی در بافت فرهنگ مبدأ برقرار کرده است. تازه داشتم می فهمیدم که مترجم بایستی هنرمندی به راستی همه فن حریف باشد تا بتواند هر لحظه از خود تهی شود تا از چیزی دیگر آکنده گردد و در عین حال، خود را در آن ماجرا گم نکند.

■ اگر توجه کرده باشید، حتی نویسندگان خوب فارسی زبان هم دو سبک کاملاً متفاوت دارند، یکی در نگارش و دیگری در ترجمه. شما این پدیدهٔ دو سبکی را چگونه تبیین می کنید؟ آیا این پدیده امری ناگزیر و در نتیجه پذیرفتنی است و خود ناشی از وجود تفاوت‌های طبیعی در نحوه بیان زبانهای مبدأ و مقصد است؟ یا اینکه پدیده مزبور ناشی از آن است که متن مبدأ ویژگیهای خود را بر مترجم تحمیل می کند و لذا در بسیاری موارد می توان از آن پرهیز کرد؟ به عبارت دیگر، آیا فکر می کنید حضور مترجم را در ترجمه می باید احساس کرد یا این حضور حضوری ناخواسته است و لذا باید از آن دوری جست؟

سؤال پیچیده‌ای است؛ نیست؟ لایه به لایه، و هر لایه محتاج پاسخی دیگر، و انگهی، این سؤال بر حکم یا گزارهٔ عامی استوار است که من نمی دانم آیا می تواند به طور یکجا و بی تفکیک لایه‌های مختلف آن تا بدین حد قابل تعمیم باشد یا نه. وقتی می گوئیم "حتی نویسندگان خوب فارسی زبان هم" دو سبکی اند، انگار گفته‌ایم همهٔ نویسندگان، از جمله، خوبهانشان چنین اند، و این در حالی است که می توان برای این حکم عام استثناهایی به دست داد. مثلاً کسانی چون ابوالحسن نجفی، رضا سیدحسینی، نجف دریابندری و یا شادروان محمد قاضی، از نظر من، می توانند تا حدود زیادی از این حکم عام مستثنی باشند. سبک نگارش اینان با سبک ترجمه‌شان آن قدرها متفاوت نیست؛ یا اگر هست، تفاوتهاشان از نوعی نیست که مخّل کار باشد. چه، به دلایلی که به زودی خواهیم گفت، آن تفاوتها را می توان موجه انگاشت.

به هر حال، گمان می کنم اگر به پدیدهٔ دو سبکی در چند مرحله و هر بار از منظری دیگر نگاه کنیم، احتمالاً می توانیم برای هر لایه از سؤال مورد بحث پاسخی مناسب همان لایه به دست آوریم.

از یک طرف می دانیم که زبانها و فرهنگهای مختلف واقعیت یگانه هستی را به صورتهای متفاوت برش می زنند و آن برشها را در مقوله‌های گوناگون طبقه بندی می کنند. به عنوان مثال، در زبان فارسی و در فرهنگ ایرانی دو برش "عمه" و "خاله" در مقولهٔ "خانواده" هست که به ازاء آن، در زبان انگلیسی و در فرهنگ اقوام انگلوساکسون فقط یک برش "عمه" در مقولهٔ مزبور وجود دارد. پیدا است که در چنین وضعی مترجم انگلیسی زبان چه بسا که مجبور شود هنگام ترجمهٔ متنی از فارسی از برشها و مقوله‌های زبان مقصد (انگلیسی) فاصله بگیرد تا بتواند عین پیام فارسی را به انگلیسی منتقل کند. و این خواه ناخواه به بروز نوعی دو سبکی در زبان مترجم انگلیسی می انجامد. اما این نوع دو سبکی پدیده‌ای عام و جهانشمول است. در همهٔ زبانها هست و گریز از آن نیز به تمامی میسر نیست.

از طرف دیگر می‌دانیم که زبانهای مختلف می‌توانند هم‌فرهنگ باشند؛ مثل زبانهای ایتالیایی و فرانسه و اسپانیایی که تا حد بسیار چشمگیری در فرهنگ یگانه هلنی-مسیحایی-رومی غرب مشترکند. بدیهی است که نویسندگان این چنین زبانها در جریان انتقال متنی از یک زبان هم‌فرهنگ به زبان هم‌فرهنگ دیگر کمتر دچار پدیدهٔ دوسبکی می‌شوند؛ و اگر بشوند، کوتاهی از خودشان است.

باز از منظری سوم می‌شود دید که فرهنگهای مختلف نیز می‌توانند به دلایلی تاریخی هم‌زبان بشوند؛ مثل فرهنگهای هند و انگلوساکسون و سرخ‌پوستان وقتی که همه در زبان انگلیسی باز نموده شده باشند. حال اگر نویسنده‌ای (مثلاً نویسنده‌ای فارسی‌زبان) که خود بیرون از فرهنگهای مختلف هم‌زبان قرار دارد، بخواهد متونی را از زبان مشترک آن فرهنگها به فارسی بازگرداند، خواه‌ناخواه در معرض پدیدهٔ دوسبکی قرار می‌گیرد.

تازه این کل قضیه نیست. شقوق دیگری هم وجود دارد که همگی می‌توانند به بروز دوسبکی از رهگذر اختلاف فرهنگها و یا زبانها بینجامند. اما از این مبحث پیچیده بگذریم که به فضا و مجال بیشتری نیاز دارد؛ و به جای آن به مبحثی دیگر پردازیم که طرح آن ساده‌تر است.

می‌دانیم که زبانهای جهان همگی به یک اندازه آمادهٔ قبول انواع متون علمی، فنی، فلسفی، هنری و جز آن نیستند. برخی زبانها در قبول این‌گونه متون آماده‌ترند و تجربهٔ سالیان، بلکه قرون، آنها را در همهٔ آن زمینه‌ها پرورده و آموخته و رهوار کرده است. برخی زبانهای دیگر کمتر آمادگی در همه یا در غالب آن زمینه‌ها دارند. زبانهای کارآمد و پرورده - مثل زبان انگلیسی در عصر ما یا زبان عربی در گذشته - در همهٔ زمینه‌های علمی و فرهنگی صاحب سنت‌اند و برای هر متن خاصی برحسب موضوع آن متن به گونهٔ زبانی مختص آن مجهزند. در این قبیل زبانها، مترجم برای انتقال هر متنی از هر زبانی سبک و سیاق و سنی پیشنهاد در اختیار دارد و به راحتی می‌تواند متن مبدأ را به چنان متنی در زبان مقصد بدل کند که آراسته به سبک و سیاق مناسب و خاص خودش باشد. به عبارت دیگر، مترجم به هنگام انتقال هر متنی به چنین زبان کارکشته‌ای چندان اختیاری از خود در عرصهٔ سبک و سیاق ندارد. این انتخابها را سنتهای رایج در آن زبانها از پیش برای او انجام داده‌اند. پس در چنین زبانها خطر دوسبکی کمتر متوجه مترجم می‌تواند باشد.

در مورد زبانهای کم‌تجربه‌تر و لذا ناپرورده‌تر، برعکس، وضع چنان‌که گفتیم نیست. در چنین زبانها سبک و سیاق و سنت پیشنهادهای ضرورتاً در دسترس مترجم نیست تا متن مبدأ را بر آن اساس به زبان مقصد منتقل کند. روشن است که در چنین زبانها مترجم اختیاری بیشتری در زمینهٔ انتخاب سبک و سیاق متن خود دارد. و این از یک طرف به چندانگی در میان سبک متون هم‌موضوع می‌انجامد؛ و از طرف دیگر به سرگردانی مترجم که هر متن از زبان مبدأ را به چه صورت در زبان مقصد بازسازی کند. در چنین شرایطی مسلم است که مترجم زبانهای ناپرورده در معرض خطر دوسبکی و حتی چندسبکی یا، بدتر از آن، بی‌سبکی قرار دارد. اما این نوع دوسبکی‌ها ناگزیر نیست؛ و مترجم می‌تواند با کمی کار اضافی و

تحمل اندکی صبر و شکیبایی از چنگ آن خلاص شود.

البته نوعی دوسبکی هم هست که عمدتاً در آثار مترجمانِ نه‌چندان خوبِ فارسی‌زبان به چشم می‌خورد (و من فکر می‌کنم منظور شما هم از پدیدهٔ دوسبکی بیشتر همین یکی باشد). این نوع خاص از دوسبکی – که بهتر است از آن به‌عنوان بی‌سبکی یاد کنیم – نتیجهٔ ناگزیر خام‌دستی مترجم در کنار خودش است و، بدتر از آن، نتیجهٔ ناگزیر بی‌مایگی او، هم در زمینهٔ موضوع متن و هم در عرصهٔ زبان مبدأ و یا مقصد. این نوع دوسبکی یا بی‌سبکی، بی‌تردید، حضوری ناخواسته دارد و به هیچ وجه نباید آن را بر مترجم بخشید.

خلاصه‌کنم: برخی دوسبکی‌ها (دوسبکی‌های ناشی از اختلاف‌های زبانی و فرهنگی) ناگزیرند و حتی مترجم خوب هم مجبور است پیه آنها را به کم یا زیاد به تن بمالد. برخی دیگر (دوسبکی‌های ناشی از اختلاف در میزان پروردگی زبانها) اجتناب‌ناپذیرند ولی پرهیز از آنها در گرو کار و کوشش بیشتر است. سرانجام، برخی دوسبکی‌ها (دوسبکی‌های ناشی از خام‌دستی و بی‌سوادی مترجمان) غیرمجازند و نابخشیدنی.

■ به نظر شما مترجم را چگونه می‌توان آموزش داد؟ اصلاً آیا ترجمهٔ آموزش‌دانی هست؟ به‌خصوص، آیا ترجمهٔ ادبی را می‌شود به کسی آموخت؟ طی بیست سال گذشته علاقه و اقبال به ترجمهٔ ادبی روزبه‌روز بیشتر شده است. اما شرایط لازم برای مترجم ادبی، به نظر شما، کدام است؟

ببینید؛ یک معضل بزرگ اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی در جامعه ما هست که تا مرتفع نشود نمی‌توان امید داشت که امر آموزش در جامعه ما وافی به مقصود باشد. واقعیتی است تلخ و تأسف بار که ما به کاری که می‌کنیم چندان تعلق خاطر نداریم. به جرأت می‌توان گفت که اکثر قریب به اتفاق ما، ایرانیان، به کاری مشغول نیستیم که دوست داریم. فقر اقتصادی ما را به قبول هر کاری وامی‌دارد که بتوانیم به دست آوریم؛ چه آن کار را دوست داشته باشیم چه نداشته باشیم. ما عموماً استطاعت نداریم که منتظر کار دلخواسته‌مان بمانیم. بدآموزی‌های اجتماعی هم این معضل را تشدید می‌کند. کسی به آسانی زن آدمی نمی‌شود که مهندس، دکتر، سرمایه‌دار یا چیزی از آن دست نباشد. پس نه زن به دنبال همسر آرمانی ولی نادار خود می‌رود و نه مرد به دنبال کار دلخواسته ولی کم‌درآمد. فرهنگ رایج در جامعه ما نیز زمینهٔ این‌گونه عشق‌ستیزی‌ها و عشق‌سوزی‌ها را البته فراهم می‌کند (اگر دختر عمو دکتر است، من هم باید همان یا بهتر از آن باشم؛ دیگر دوست دارم یا ندارم معنی ندارد!). در چنین وضعیتی، طبیعی است که ببینیم همهٔ ما در فضایی آکنده از دلخوری، دلزدگی و دلمردگی سرگرم کارهایی هستیم که می‌خواهیم فقط از سر و اکنیم؛ فقط می‌خواهیم از یاد بزدائیمشان، نه آنکه بیاموزیمشان. این قبیل کارها مظهر اجبار و انقیاد ما است؛ پس چرا بیاموزیمشان! پیدا است که در چنین حال و هوای روحی حتی اگر بتوان هر کاری را، از جمله

مترجمی را، آموزش داد، هرگز نمی توان کسی را دل بسته و پای بند آن کرد. حرف حافظ را در طی این قرون هرگز آیا شنیده ایم که "عشقت رسد به فریاد...؟"

می خواهم بگویم که مشکل اصلی ما "آموزش" ترجمه یا هر کار دیگر نیست؛ مشکل عرضه آموزش به کسی است که با پای عشق به مدرسه مترجمی آمده باشد؛ آمده باشد تا در راه عشقش قدم بردارد نه آنکه عشقش را به کلافی بی بها بفروشد. اما از این بگذریم و به سر وقت همان سؤالها برویم.

به نظر من، مترجم - به ویژه مترجم غیرادبی - را خیلی راحت می شود تعلیم داد؛ اما به دو شرط: یکی اینکه آموزش گیرنده خواهان باشد. دیگر آنکه اسباب این کار فراهم باشد. من در جایی دیگر هم گفته ام که در گذشته فن یا هنر مترجمی را به شیوه استاد و شاگردی می آموختند. در نتیجه هر دو شرط پیش گفته خود به خود فراهم می شد: شاگرد علاقه مند بود و به سائقه علاقه اش به سراغ استاد می رفت. ناگزیر جور استاد را هم می کشید. استاد هم همه اسباب آموزش مترجمی را یکجا در خود فراهم داشت. پس همه معانی جمع بود و گوی بیان می شد زد.

در این دوره از زمانه، برعکس، وضع جور دیگری است. شیوه استاد و شاگردی دیگر جوابگو نیست. چه ما نیاز به تولید انبوه داریم. تولید انبوه هم نیاز به آموزش عمومی دارد (در همه زمینه ها، چه ترجمه چه غیر آن). پس باید در پی تأسیس رشته مترجمی در دانشگاه ها بود و در پی فراهم آوردن اسباب و ابزار چنین رشته ای. و اسباب و ابزار چنین رشته ای، از جمله، یادگیری زبانهای مبدأ و مقصد است، و آموزش علوم مربوط به زبان و اطلاع رسانی (مثل زبان شناسی، تحلیل متن، گفتمان، کاربردشناسی، نظریه اطلاع، نظریه ارتباط، نشانه شناسی و جز آن) و فراهم آوردن ابزار مورد نیاز از جمله شامل تهیه فرهنگهای یک زبان و دوزبانه و تخصصی می شود و دانشنامه ها و دیگر کتب مرجع و در صدر همه اینها، استفاده از مهارتهای علمی استادان و کارکنندگان عرصه ترجمه در امر راهنمایی رساله ها، مشاورت در کارهای علمی و جز آن. و باز، بیش از همه، علاقه دانشجوی.

اما آموزش مترجم ادبی مقوله ای دیگر است. چون مترجم ادبی تنها با زبان سروکار ندارد؛ بلکه سروکارش عمدتاً با هنر کلامی است. و هنر کلامی هم، مثل هر هنر دیگری، از هزارویک جهت به فرهنگ و تاریخ و سنت و آداب و حتی جغرافیای جامعه ای ربط دارد که در آن آفریده شده است. پس در هنر کلامی - یعنی در ادبیات - ما با انتقال پیام از یک زبان مبدأ به یک زبان مقصد سروکار نداریم؛ بلکه با بازآفرینی پدیده های هنری، یا ادبی، نه در ساحت زبانی دیگر (زبان مقصد) بلکه در ساحت فرهنگی دیگر و در کلیت تام آن سروکار داریم. به عبارت دیگر، در ترجمه ادبی ما به بازآفرینی پدیده های هنری از نوعی همت می گماریم که با فرهنگ و تاریخ و جغرافیا و سنت و آداب جامعه مقصد پیوندهایی از همان دست داشته باشد که ملازم آفریده ادبی در جامعه مبدأ است.

از این منظر پیدا است که مترجم ادبی باید گذشته از آشنایی عمیق به زبانهای مبدأ و مقصد و گذشته از برخورداری از مهارت در امر ترجمه و از اسباب و لوازم آن، باکل فرهنگ و تاریخ و جغرافیا و سنت و

آداب هر دو جامعه زبانی نیز عمیقاً مانوس باشد. بالاتر از همه، مترجم ادبی باید دستی هم در امر آفرینش هنری داشته باشد؛ باید با عوالم شاعری یا نویسندگی و یا نظرپردازی ادبی هم آشنا باشد. می بینید که ک مترجم ادبی به مراتب دشوارتر و بار آویز به مراتب سنگین تر از کار و بار مترجم معمولی است. تازه اینها فقط مجمل فضا یا است؛ مفصل آن بماند.

■ واژگان نگاری یا فرهنگ نویسی را عموماً رشته ای مستقل می دانند؛ اما رشته مستقلی که با زبان شناسی پیوند تنگاتنگ دارد و کاربرد اصلی آن نیز در امر ترجمه است. ما بلم بگویید چه شد به واژگان نگاری علاقمند شدید؟ آیا علاقه شخصی شما را به این کار کشاند یا احساس نیاز به وجود فرهنگی دوزبانه در جامعه ایران؟

نخست باید تصریح کنم که من واژگان نگاری را اصولاً مستقل از زبان شناسی نمی دانم. واژگان نگاری، از نظر من، یکی از شاخه های زبان شناسی است؛ و نقش اصلی آن شناخت بخش واژگان زبان و تعیین وضعیت املائی، آوایی، صرفی، نحوی، معنایی و احتمالاً کاربردی واژه های زبان است. با اینهمه، قبول دارم که دامنه کار واژگان نگاری گاه فراتر از این می رود و به حوزه های اجتماعی و فرهنگی و تاریخی و علمی و جز آن هم کشیده می شود. و انگهی، کاربرد فرهنگ نگاری، به ویژه فرهنگ دوزبانه، نیز به نظر من، تنها به ترجمه محدود نمی شود؛ بلکه دامنه آن به همه موقعیتهایی کشیده می شود که در آنها شخص می خواهد از زبان مبدأ اطلاعی کسب کند تا آن را در زبان مقصد به کار گیرد. با این تفصیل، فرهنگ دوزبانه، علاوه بر مترجمان، کمک کار دانشجویان، محققان، استادان، فن آوران و کسان بسیار دیگر هم هست؛ آنهم نه تنها در رشته هایی معین، بلکه در همه رشته ها و زمینه ها.

اما من چرا به فرهنگ نگاری، آن هم در جهت تألیف فرهنگ دوزبانه، روی آوردم؟ لابد می خواهید بگویید بهتر بوده به تحقیق و تتبع در همان زمینه های زبان و شناخت آن و احیاناً ادبیات بسنده می کردم و دیگر سراغ کارهایی نمی رفتم که حکم خدمات جنبی در آن زمینه ها دارند. اگر این حدس من درست باشد، باید بگویم که انتقاد شما وارد است. من خوشتر می داشتم که درگیر کارهای خدماتی شوم و بیشتر در حوزه های نظری در زمینه های ادبیات و زبان فعالیت کنم. اما آدم، چنان که افتد و دانی، گاه گرفتار می شود، و بعد دلبسته گرفتاری خودش می گردد؛ مثل همان زندانی که اول به زندان می افتد و بعد پایبند زندانبان خودش می شود. من اول به قصد روزآمد کردن فرهنگ جیبی حییم وارد معرکه شدم. بعد دیدم فرهنگهای موجود رانمی شود روزآمد کرد مگر آنگاه که فرهنگی تازه براساس اصول و مبانی فرهنگ نویسی و زبان شناسی جدید تألیف شود. باری، ذکر این نکته زنجیر پای خودم شد. و انگهی، به اینجای کار که رسیده بودم بیش از آن آلوده آن شده بودم که بتوانم به آسانی شانه از آن خالی کنم: چالش نگارش فرهنگی تازه بر آن اساس که گفتم برای من جاذبه ای داشت که نمی شد از آن به این آسانی هافزار کرد. در آن میان، یک عامل جذاب دیگر هم بود که مراسخت پایبند کار فرهنگ نویسی و دلبسته آن کرد.

آن وجود همکارانم بود. می دانید که ما یک گروه مؤلفان داشتیم متشکل از دکتر حسین سامعی، نرگس انتخابی و من؛ و یک گروه دستیاران - اعم از ارشد و غیره - عمدتاً متشکل از فروغ غفوری، آریتا عباسی، حیات عامر، عادل بیابانگرد جوان، الهه وطن خواهی، آریتا طالقانی و جمعی دیگر. و من - حق شناس - با منتهای صدق و خضوع و فارغ از هر مجامله‌ای می توانم در پیشگاه مردم فارسی زبان شهادت دهم که این هر دو گروه از هر جهت استثنایی، ممتاز و آرمانی بودند: همدیگر را از جان و دل دوست می داشتیم - و می داریم؛ در عین حال، به آراء و نظرات یکدیگر با همه اختلافهایشان احترام می گذاشتیم؛ حرف یکدیگر را اگر بر حق بود خیلی راحت می پذیرفتیم، و اگر نبود خیلی راحت کنار می گذاشتیم، بی آنکه هیچ رابطه‌ای، اعم از شاگردی و استادی و چه و چه، مانع مادر پاسداری از حقیقت شود. همین جمع همکاران بود که مرا سالهای سال شیفته کار و محیط کار نگاه داشت. هنوز هم، هر چند که جمع ما دیگر جمع نیست، و من دلخوش به یاد آنم و سرشار از درسهایی که از یکدیگر آموختیم. دهمشان گرم و کار پرثمرشان بر دوام باد!

■ و حالا چند سؤال درباره فرهنگ هزاره، یعنی کار عظیمی که دست کم تا پنجاه سال آینده معیار فرهنگ دوزبانه انگلیسی-فارسی خواهد ماند. آیا خودتان این فرهنگ را یک فرهنگ دوزبانه عمومی به حساب می آورید که از قالبها و اسلوبهای موجود در فرهنگهای دوزبانه کلاسیک پیروی می کند؛ یا آن را فرهنگی می دانید که نیازهای گروه خاصی از استفاده کنندگان را پاسخ می دهد؟ به نظر شما امتیازهای اصلی فرهنگ هزاره در مقایسه با فرهنگهای مشابهش کدام است؟

این سؤال شما چند بخش دارد: بخش اول آن به عنایتی مربوط می شود که به فرهنگ ما دارید. باید بگویم که من و همکارانم، چه از گروه مؤلفان، چه دستیاران، به راستی به خود می بالیم که فرهنگ هزاره با چنین اقبال بی سابقه‌ای از سوی محققان، مترجمان، دانش‌پژوهان، دانشجویان و دیگر خبرگان و کارشناسان روبه‌رو شده است؛ و همگان این گونه سخاوتمندانه درباره آن اظهار نظر و داوری می کنند. از این که بگذریم، ما، گروه مؤلفان، معتقدیم که فرهنگ هزاره یک فرهنگ دوزبانه عمومی است. از جمله دلایلی نیز که در تأیید مدعای خود می توانیم به دست دهیم، یکی این است که فرهنگ هزاره در بردارنده اکثر اصطلاحات، ضرب المثلهها، تکیه کلامها، افعال گروهی، عبارات فعلی و اسمی و صفتی و دیگر اقلامی است که در زبان عامه مردم کاربرد دارند و کاربردشان به هیچ وجه به زبان هیچ "گروه خاصی از استفاده کنندگان" محدود و منحصر نمی شود. دوم اینکه این فرهنگ حاوی واژه‌های مشترک همه رشته‌های علمی، فنی، هنری، فلسفی و ادبی است و از واژه‌های بسیار تخصصی رشته‌های گوناگون فقط آن مقدار در خود دارد که اینک دیگر جزء گنجینه لغات عموم مردم فرهیخته محسوب می شوند، و سوم اینکه ما دانسته از آوردن اصطلاح‌های بسیار تخصصی ولی با چرخش بسیار محدود در فرهنگ خود

چشم پوشیده‌ایم تا هزینه این قبیل واژه‌های بسیار کم بسامد به حساب عامه مردم گذاشته نشود. حتی مواردی هم که، به مقتضای وضع خاص زبان فارسی و به منظور پاسخگویی به نیازهای مختص جوامع فارسی زبان، دانسته به آوردن واژه‌های نسبتاً تخصصی اقدام کرده‌ایم. این کار را با منتهای دقت و وسواس انجام داده‌ایم مبادا که سرشت عمومی فرهنگ تحت الشعاع جنبه‌های تخصصی آن واقع شود.

اما اینکه آیا فرهنگ هزاره "از قالبها و اسلوب‌های موجود در فرهنگهای دوزبانه کلاسیک پیروی می‌کند" یا نه، بنده خود را مجبور می‌بینم که، علی‌رغم میل باطنی خود و تنها به قصد پاسداری از حقوق همکاران مؤلف و دستیارم، با خضوع و احتیاط بگویم که فرهنگ مزبور به لحاظ قالب و اسلوب از هر فرهنگ دوزبانه کلاسیکی فراتر می‌رود؛ و علت آن نیز این است که، اولاً، دو تن از مؤلفان و بالغ بر پنج تن از دستیاران در شمار زبان‌شناسان باتجربه‌ای بوده‌اند که همگی اختیار تام داشته‌اند که آزادانه از دانش و تجربه خود بهره بگیرند تا این فرهنگ را هرچه بیشتر بر پایه‌های علمی استوار سازند. ثانیاً، این فرهنگ در بردارنده قسمت بزرگی از امتیازاتی است که در انواع فرهنگهای یک‌زبانه و دوزبانه پراکنده بوده‌اند؛ و ما از این بخت مساعد برخوردار شده‌ایم که آن امتیازهای پراکنده را باز یابیم و تا حد امکان آنها را یکجا در فرهنگ هزاره فراهم آوریم.

اما امتیازهای اصلی فرهنگ هزاره. به اجمال هرچه تمام‌تر باید بگویم که این فرهنگ لااقل به سبب ویژگیهای زیر می‌تواند ممتاز و منحصر به فرد قلمداد شود:

۱. جامع است: حداکثر اطلاعاتی را که هر مراجعه‌کننده‌ای، احتمالاً تا سطح دکتری، در زمینه واژگان انگلیسی و فارسی نیاز دارد در خود فراهم آورده است.

۲. روزآمد است: حداکثر امکانات واژگانی جدید را چه در فارسی، چه در انگلیسی تا زمان انتشار آن در خود دارد.

۳. آسان‌یاب است: برابرهای فارسی هر مدخلی با حداکثر اطلاعات واژگان شناختی همراه است تا مراجعه‌کننده بتواند با صرف کمترین وقت به برابرهای مطلوب خود دست یابد. اطلاعات واژگان شناختی مزبور در کنار برابرهای فارسی و در درون () یا [] آمده‌اند.

۴. فاقد حشو و زوائد است: در این فرهنگ کمتر برابر جعلی یا من‌درآوردی یا نامربوط یا کهنه یا گویشی یا نارایج وجود دارد. هیچ جمله ترجمه‌شده‌ای نیز در آن آورده نشده است که صرفاً به قصد صفحه پر کردن و افزودن به حجم و بها به آن اضافه شده باشد.

۵. منظم و منضبط است: برابرهای هر مدخلی در آن براساس ضوابطی از نوع میزان رواج و کارایی، وسعت معنا و کاربرد، عمومی بودن یا تخصصی بودن، وابستگی برابرها به متن و موقعیت و جز آن تنظیم شده و در اختیار قرار گرفته شده است.

۶. مشروح است: هر مدخلی حاوی حداکثر اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها، عبارات فعلی و اسمی و وصفی، افعال گروهی و کاربردهای خاص و رایجی است که به آن مدخل مربوط می‌شود.

۷. بر اصول و ضوابط علمی استوار است: فرهنگ بر اساس طرحی پیشداده و ساختاری سنجیده و با رعایت بیشترین دستاوردهای واژگان‌شناختی و واژگان‌نگاری تنظیم شده است.

۸. بسیار موجز و فشرده است: به‌رغم حجم سنگین اطلاعات در آن (بالغ بر ۵۰,۰۰۰ مدخل اصلی، ۵,۰۰۰ مدخل فرعی و ارجاعی، ۳۰,۰۰۰ اصطلاح و عبارت فعلی و اسمی و وصفی، ضرب‌المثل، فعل گروهی و جز آن و ۳۰۰,۰۰۰ برابر فارسی مناسب و رایج و انبوه اطلاعات واژگان‌شناختی)، این فرهنگ بسیار فشرده و جمع‌وجور تنظیم شده است.

۹. حاوی گوناگونی‌های املائی، تلفظی و یا دستوری است: املاهای گوناگون مدخل‌های انگلیسی را به کمک ارجاع متقابل به‌دست می‌دهد. نیز تلفظ‌های مدخل‌های انگلیسی را در قالب الفبای آوانگار بین‌المللی که در مدارس ایران تدریس می‌شود در اختیار می‌گذارد. همچنین مقولات دستوری مدخل‌ها را به تفکیک باز می‌نماید.

۱۰. دربردارنده تفاوت‌های مهم انگلیسی امریکایی و بریتانیایی است: این فرهنگ اختلافات املائی، تلفظی، معنایی و کاربردی موجود میان انگلیسی بریتانیایی و امریکایی را، تا آنجا که ضرورت دارد، در اختیار می‌گذارد.

۱۱. از وجاهت صوری و فنی ممتازی برخوردار است: این امتیاز را ما حاصل تلاشهای بی‌وقفه بخش تولید و مدیریت مؤسسه انتشارات فرهنگ معاصر می‌دانیم؛ به‌ویژه آقای کیخسرو شاپوری که بسیاری از ویژگیهای صوری ممتاز فرهنگ هزاره ثمره مستقیم هنر و دانش فنی او است؛ و البته آقای داود موسایی که تمامی تجربه خود را در امر چاپ و نشر در این کتاب به کار برد؛ و بی‌تردید، گروه حرفه‌نگاران مؤسسه که نام و نقش همه آنان در جای خود مضبوط است؛ گمان می‌کنم همین مقدار کافی باشد که امتیازهای اصیل این فرهنگ را بنمایاند. با اینهمه، ما اذعان داریم که فرهنگ هزاره کمبودهای فراوانی هم دارد که بازایی و رفع آنها در گرو عنایت مراجعه‌کنندگان کارشناس است.

■ در مقدمه فرهنگ هزاره آورده‌اید که در تدوین و تألیف این فرهنگ از شماری فرهنگ یک‌زبانه انگلیسی بهره برده‌اید. مراجعه به مجموعه متنوعی از فرهنگهای تک‌زبانه انگلیسی به قصد دستیابی به معنای دقیق هر کلمه البته امری ناگزیر است. اما، به نظر شما، آیا هیچ امتیازی می‌تواند در بهره‌گیری هم‌زمان از انواع فرهنگهای یک‌زبانه انگلیسی، آنهم به قصد گردآوری مدخل‌های یک فرهنگ، وجود داشته باشد؟ آیا بهتر نبود که تنها یک فرهنگ یک‌زبانه انگلیسی را مبنا قرار می‌دادید و با این کار از این مشکل بزرگ پرهیز می‌کردید که کدام کلمه را به‌عنوان مدخل برگزینید و کدام را کنار بگذارید؟ چه، وقتی با انواع فرهنگهای یک‌زبانه به‌طور هم‌زمان کار می‌کنید، ناگزیر باید معیارها و ضوابط مشخص و روشنی را برای انتخاب یا عدم‌انتخاب خود در اختیار داشته باشید. بدیهی است که در غیاب چنان معیارها و ضوابط مشخص و سنجش‌پذیر شما مجبور

خواهید شد که از قضاوت شخصی خودتان کمک بگیرید؛ و این نیز نه علمی است، نه در مطالعات علمی مرسوم.

انتقاد شما بسیار منطقی و عالمانه است؛ اما با توضیحاتی که خواهم داد، خواهید دید که این انتقاد نمی‌تواند بر فرهنگ هزاره وارد باشد. چه ما به هیچ وجه از همه فرهنگهای انگلیسی-انگلیسی استفا موازی و هم‌عرض نکردیم. بلکه دقیقاً همان کاری را کردیم که شما توصیه می‌کنید؛ یعنی یکی از فرهنگهای تک‌زبانه را مبنا و پایه قرار دادیم و از فرهنگهای دیگر به‌عنوان منابع جنبی بهره‌گرفتیم؛ درست همان کاری که شما می‌گویید. منتهی، ما به دلایلی که دوست‌تر داریم ناگفته بمانند متأسفانه نتوانستیم (گرچه می‌خواستیم) بگوییم کدام فرهنگ مبنای کار ما بوده است. با اینهمه، باید بیفزاییم که اگر توانسته‌ایم استقلال فرهنگ خود را تا بدین حد حفظ کنیم که دیگر معلوم نشود چه فرهنگ تک‌زبان‌های مبنای آن بوده و چه فرهنگهایی حکم منبع جنبی آن را داشته است. این مایه توفیق مان نیز هست. به هر حال، به منظور روشن شدن قضایا و رفع هرگونه ابهامی در این باره، می‌توانم به احتمال بگوییم که اهم معیارها و ضوابط مادر انتخاب مدخل به قرار زیر بوده است:

۱. انتخاب یک فرهنگ انگلیسی-انگلیسی به‌عنوان مبنا به منظور گزینش یا رد مدخل‌های همان فرهنگ و تعیین حدود و نظم حوزه‌های معنایی هر مدخل.
 ۲. مراجعه به فرهنگهای انگلیسی-انگلیسی دیگر به قصد هرچه روشن‌تر کردن معانی مدخل‌ها یا به قصد افزودن معانی و کاربردها و اصطلاحاتی که در فرهنگهای دیگر آمده بود و در فرهنگ مبنا نیامده بود ولی ما تشخیص می‌دادیم که آن معانی و کاربردها و اصطلاحات شایسته است در فرهنگ هزاره بیاید و در اختیار مردم فارسی‌زبان قرار گیرد.
 ۳. مراجعه به یکی چند فرهنگ دوزبان انگلیسی-فرانسه آلمانی-عربی به این منظور که ببینیم آیا چیزهایی هست که در فرهنگ تک‌زبان انگلیسی نیامده، صرفاً از آن رو که مورد نیاز مراجعه‌کننده انگلیسی‌زبان نبوده ولی همان چیزها می‌توانسته است راهگشای مراجعه‌کنندگان غیرانگلیسی‌زبان باشد.
 ۴. مراجعه به فرهنگهای تخصصی انگلیسی-فارسی بدین منظور که ببینیم کدام کاربرد علمی یا کدام معنای اصطلاح شناختی احتمالاً ذیل هر مدخلی در زبان عمومی فرہیختگان فارسی‌زبان رواج عام یافته و اینک ضرورت دارد که آن کاربرد یا معنای اصطلاح شناختی را در فرهنگ هزاره بیفزاییم.
 ۵. مراجعه به فرهنگهای عمومی انگلیسی-فارسی عمدتاً بدین منظور که ببینیم آیا در میان اصطلاحات علمی، واژه‌های کهنه یا مستعمل انگلیسی، برابریهای فارسی نامأنوس یا متروک و جز آن چیزی در آن فرهنگهای انگلیسی-فارسی هست که، با توجه به ضرورتها و مقتضیات خاص جوامع فارسی‌زبان، ایجاد کند که در فرهنگ هزاره باز آورده شود یا نه.
- خوب، امیدوارم با این توضیح قانع شده باشید که انتقاد شما، با آن که از هر جهت منطقی و عالمانه است، نمی‌تواند متوجه فرهنگ هزاره باشد.

■ به‌طور کلی، بازیابی برابرهای فارسی مناسب برای مدخل‌های تک‌واژه‌ای بسیار آسان‌تر از یافتن برابرهای مناسب برای اصطلاحات، عبارات، ضرب‌المثل‌ها و دیگر واحدهای واژگانی پیچیده و چندواژه‌ای است. چه، این قبیل پدیده‌های واژگانی بیش از مدخل‌های تک‌واژه‌ای ریشه در فرهنگها و سنت‌ها و آداب و رسوم جامعه دارند. به‌همین دلیل هم هست که معنای دقیق هر اصطلاح و عبارتی را در فرهنگهای تک‌زبانه آسان‌تر می‌توان به‌دست آورد تا در فرهنگهای دوزبانه. علت این هم روشن است؛ چون برابرهای پیشنهادی در فرهنگهای دوزبانه ممکن است فقط برای یک موقعیت مناسب باشند، نه همه موقعیتهای مربوط. ولی شما ظاهراً وقت بسیار زیادی بر سر اصطلاحات و عبارات و ضرب‌المثل‌ها صرف کرده‌اید؛ و نتیجه کار شما هم بسیار عالی است؛ چون توانسته‌اید بر مشکلی که گفتم فائق آئید. برای ما بگویید با اصطلاحات و عبارات چه کردید که توانستید مشکلات یاد شده را از میان بردارید؟ مشکلات شما در این زمینه چه بود؟

نظر شما صائب است. بازیابی برای اصطلاحات و عبارات و ضرب‌المثل‌ها و نظایر آن بسیار دشوارتر از بازیابی برای مدخل‌های ساده و تک‌واژه‌ای است – دشوارتر که هیچ، به راستی بسیار جانکاه‌تر است. ما نیز بخش عمده وقت و توان و تلاشمان را صرف همین کار کردیم. اما در این باره نیز بخت از چند جهت یارمان بود؛ از جمله از جهات زیر:

۱. دکتر سامعی و من هر دو لیسانس زبان و ادبیات فارسی داریم و خوشبختانه هر دو با متون نظم و نثر کهن از دیرباز دمخور بوده‌ایم و هستیم. با آثار ادبی و اجتماعی جدید هم کمابیش اُخت و آشنائیم. این است که بازیابی برابرهای مناسب برای واحدهای واژگانی پیچیده در موقعیتهای مختلف، چه از طریق مراجعه به محفوظات و چه از طریق مراجعه به کتب و مراجع فارسی، برایمان میسر بود گیرم که به هیچ روی آسان نبود.

۲. نرگس انتخابی و من هر دو بیشتر عمرمان را در محیط دوزبانه انگلیسی-فارسی گذرانده‌ایم. هر دو نیز از خوانندگان پروپاقرص رمان‌ها و دیگر آثار ادبی یا اجتماعی به زبان انگلیسی هستیم. و این آثار نیز – شما بهتر می‌دانید که – با فرهنگ و آداب و رسوم جامعه انگلیسی زبان رابطه تنگاتنگ دارد. این است که می‌توانستیم، اگر نه به راحتی، باری با پایمردی و جستجوی مداوم، به کاربردهای مختلف هر اصطلاح و عبارتی دست یابیم و آنگاه به تنهایی و یا به کمک دکتر سامعی مشکل بازیابی را به نحوی از میان برداریم.

۳. پیش از این گفتم که همسرم، که خود انگلیسی زبان است، از خوانندگان قدیمی و وفادار رمان و داستان و دیگر آثار ادبی به زبان انگلیسی و از مشتریان پابرجای انواع مجلات و روزنامه‌های انگلیسی زبان است. او نیز مشاور مادر زبان انگلیسی بود و حضور او در بسیاری موارد حضوری کمک‌کار و مشکل‌گشا بود.

۴. ما برای رفع مشکلات خود در بازیابی، طی سالیانی که به این کار مشغول بودیم، به شگردها و

ترفندهای بسیار دست یافته بودیم. از جمله اینکه اصطلاحات، عبارات یا ضرب‌المثلهایی را که با آن مشکل داشتیم در حواشی منابع انگلیسی خود ضبط می‌کردیم و هر بار که به کلمه‌هایی می‌رسیدیم که آن اصطلاحات، یا عبارات به کار رفته بودند، آن اصطلاحات یا عبارات را دوباره در پرتو طلاعات تا مطرح می‌کردیم. این نیز در بسیاری موارد کمک‌کار و مشکل‌گشای ما می‌شد.

■ مایلم یک سؤال هم درباره زبان‌شناسی از شما بکنم که، به هر حال، حوزه مطالعات شما است. گو اینکه به موضوع مورد نظر ما ربط چندانی ندارد. شما فکر نمی‌کنید که اینهمه اشتغال خاطر به جامسکی و آراء او جا را برای دیگر مکاتب زبان‌شناسی تنگ کرده است؟ آیا ما استطاعت آن را داریم که، درست مثل غربیان، زبان‌شناسی را صرفاً به مثابه مشغله‌ای مطلقاً علمی دنبال کنیم؟ هیچ فکر کرده‌اید که انتظار رفع نیازهای زبانی ما انتظار معقول‌تری است؟ اصلاً خدمات پنجاه ساله زبان‌شناسان ایرانی را شما چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به نظر شما، چگونه می‌توانیم به زبان‌شناسی به‌عنوان کار و حرفه خود رواج و رونق تازه در جهت حل مشکلات زبانی خود ببخشیم؟

راستش، شما درست دست به داغ دل من گذاشته‌اید. در این باره نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست. من در بست می‌پذیرم که توجه بیش از حد به آراء جامسکی به‌ویژه در سالهای اخیر سبب شده است که ما تا حد چشمگیری از دیگر مکاتب زبان‌شناختی غافل بمانیم. اما این درد اصلی ما نیست؛ درد اصلی آن است که همین اشتغال خاطر ما را به کلی از فکر پرداختن به مسائل بی‌شمار زبان فارسی و دیگر زبانهای رایج در ایران غافل کرده است؛ از یادمان برده است که جامعه ایران با چه مشکلات زبانی بی‌حد و حصر و در عین حال خطرناکی در خارج از محدوده زبان فارسی روبه‌رو است. من در این باره کاملاً با شما همدل و هم‌زبان و همراهم؛ و مثل شما معتقدم که به مراتب بهتر است ز بار اینهمه نظرپردازی (که حتی برای خود نظرپردازان گشتاری و زایشی نیز سود و ثمر چندانی جز تغییر جهت‌ها و تغییر موضع‌های پیاپی نداشته است) اندکی بکاهیم و کمی هم به مسائل علمی زبان فارسی و دیگر زبانهای ایرانی توجه کنیم.

غم‌انگیز است که وقتی به کار نامه پنجاه‌ساله زبان‌شناسی در ایران می‌نگریم، می‌بینیم که ما هر چه بیشتر آمده‌ایم بیشتر از زبان فارسی دور افتاده‌ایم. در آغاز، کسانی چون محمد مقدم و خانلری تمامی سود و سرمایه زبان‌شناسی خود را در خدمت زبان فارسی و مسائل زبان ایران قرار می‌دادند. نسل بعد هم — نسل باطنی و ثمره و صادقی و میلانیان و دیگران — بیشتر در کار زبان فارسی و مسائل آن مشغول بودند؛ اما هر چه از آن دوره از زمانه بیشتر فاصله می‌گیریم متأسفانه می‌بینیم که فاصله زبان‌شناسی و بررسیهای زبانی با فارسی و فارسی‌دانی و فارسی‌پروری بیشتر و بیشتر شده است.

اما اینکه "به نظر من" چگونه می‌توانیم از زبان‌شناسی در جهت حل مسائل زبانی خود بهره‌برداری کنیم، نکته‌ای است که جا و مکانی بیشتر، و شاید در حد یکی دو کنفرانس، می‌طلبند. در غیر این صورت، مطلب چه بسا، به قول معروف، "زخمی" شود ولی به طرز مطلوب طرح و شرح و واریسی نشود.